

شیوهٔ سکاکی در بلاغت

محسن محمدی فشارکی*

مقدمه

تبویب موضوعات و تجزیه و تحلیل شاهکارهای متون ادبی است. مباحث او اختلاف چندانی با پیشینیانش ندارد، و دو کتاب مشهور او همهٔ موضوعات بلاغت را از معانی و بیان و بدیع دربردارد. او مثل متأخرین این سه فن را از هم جدا نکرده است، بدین گونه که بگوید اینها موضوعات علم معانی اند و اینها مباحث علم بیان و اینها از فنون بدیع. این روش او در تقسیم نکردن بلاغت به علوم سه گانهٔ آن، سبب شده است تا متأخرینی که نظر به تقسیم بلاغت داشته اند، او را مورد انتقاد قرار دهند. برای نمونه تفتازانی که خود راه سکاکی را پیش گرفته است، در مورد کتاب های عبدالقاهر می گوید:

«بحث های کتاب های او مانند مروری های پراکنده گردن بندی است که پاره شده است.»^۱

از این جهت به دو سبب نمی توانیم بگوییم که او واضح دو علم معانی و بیان است: اول این که موضوعات این دو علم، قبل از او مورد بحث قرار گرفته اند و دیگر این که وی این موضوعات را مانند متأخرین از هم جدا نکرده است. و می توان گفت که او (عبدالقاهر جرجانی) در واقع راه را برای این کار هموار کرد.

«پایه های شیوهٔ تحلیلی در بررسی بیان یا معانی ذهنی و تطبیق و دلالت عبارات ها را بر معانی وضع کرده است.»^۲

* استادیار دانشکده ادبیات دانشگاه اصفهان.

۱. ر. ک: حاشیهٔ س: ت ث از کتاب دلائل الاعجاز و حاشیهٔ ص ۴۶۹ از کتاب دایرة المعارف الاسلامیة و امالی الشیخ علی عبدالرزاق فی علم بیان و تاریخه، ص ۲۳.

۲. مطول، ص ۱۰.

۳. بیان العربی، ص ۱۳۳.

علم بلاغت عربی به صورت مسائل پراکنده ای در کتاب های فرآء، ابو عبیده جاحظ و مبرد به وجود آمد و تا آن جا که سراغ داریم، ابن قتیبه، اولین کسی بوده که بعضی از موضوعات بلاغت را مرتب نموده و تقسیم بندی کرده است و در کتاب خود تأویل مشکل القرآن، باب هایی را برای مجاز، استعاره، مقلوب، حذف، اختصار، تکرار کلام و زیادت در کلام، کنایهٔ تعریض و مخالفت ظاهر لفظ با معنای خود، ذکر نموده است و این تقسیم بندی او در ترتیب و تبویب نوشته های ابن معتر که در بلاغت گام بلندی برداشت، مؤثر بوده است.

به این ترتیب بلاغت در مسیر تحول و پیشرفت قرار گرفت تا این که عبدالقاهر جرجانی قدم به این عرصه نهاد و آن را به پختگی و کمال رسانید و به تثبیت و پیرایش مسائل آن پرداخت، تا بدان جا که دو کتاب دلائل الاعجاز و اسرار البلاغه او در قلّهٔ علم بلاغت عربی قرار گرفتند. در این دو کتاب آن ذهنیت کمال یافته ای که مسائل را درک می کند و ادب را تذوق می کند، تبلور پیدا کرده است و تقسیم و تبویب این علم در این دو کتاب به وضوح نمودار شده است، به گونه ای که برخی از محققین، او (عبدالقاهر جرجانی) را واضح علم معانی و بیان - البته بر اساس تعریف آن دو علم^۱ - به حساب آورده اند. ولی حقیقت آن است که عبدالقاهر جرجانی واضح این دو علم نبوده است؛ زیرا ارباب بلاغت خیلی زودتر و پیشتر از عبدالقاهر جرجانی، موضوعات معانی و بیان را کاویده بوده اند و دربارهٔ مجاز، استعاره، تشبیه، تقدیم و تأخیر، ذکر و حذف، اطناب و ایجاز و غیر اینها سخن گفته بودند و نوآوری های عبدالقاهر جرجانی فقط در تهذیب و

«متأخرین واژه بیان را بر این سه نوع اطلاق کرده اند، ولی «بیان» نام نوع دوم است چون متقدمین اول کسانی بودند که درباره آن سخن گفتند».^۵

ولی سکاکی معنای این اصطلاح (بیان) را محدود نموده با تعریفی که آورده آن را تنها شامل تشبیه، مجاز و کنایه می‌داند: «بیان عبارت است از آوردن یک معنی به طرق مختلف با زیادت و نقصان در وضوح دلالت تا با دانستن آن از خطا در مطابقت کلام با تمام مقصود، احتراز شود.»^۶

اما از اصطلاح «معانی» در مباحث قدما ذکری نیافتیم و کسی را قبل از سکاکی نمی‌شناسیم که این لفظ را به کار برده و بر پاره‌ای از موضوعات بلاغت اطلاق نموده باشد، همه آنچه می‌دانیم این است که تعبیر «معانی النحو» در مناظره بین حسن بن عبدالله مرزبانی معروف به ابوسعید سیرافی (متوفای ۳۶۸ هـ. ق) و ابویسر متی بن یونس، در مجلس وزیر ابوالفتح بن جعفر بن قرات نقل شده است.^۷

نظریه نظم و ترکیب کلام، تأثیر بسزایی در پیدا شدن این نوع پژوهش‌های بلاغی داشته است و نشانه‌های این نظریه نزد عبدالقاهر جرجانی آشکار گشته و به اوج پختگی و کمال خود رسیده است و هموست که در جهت اثبات و تأیید این نظریه مکرر سخن گفته است و موضوعات تقدیم و تأخیر، حذف و ذکر، فصل و وصل، تعریف و تنکیر و غیر اینها را «معانی النحو» نامیده است. او می‌گوید:

«هیچ سخنی را نمی‌بینی که متّصف به صحّت یا فساد نظم یا فضل و مزیتی باشد؛ جز این که بازگشت آن صحّت یا فساد یا فضل و برتری به معانی و احکام نحو بوده، داخل در یکی از اصول آن و مربوط به یکی از ابواب آن است.»^۸

بحثی را که جرجانی در دلایل الاعجاز نوشته، مایه اصلی علم معانی بود که سکاکی آن را یکی از فنون بلاغت قرار داده و موضوعات و مباحث آن را تعیین کرده و به گونه‌ای منطقی حصر نموده است. آنجا که می‌گوید:

«علم معانی عبارت است از بررسی خواص ترکیب‌های کلام در بیان معنا و اموری که مربوط به آن است از قبیل استحسان و غیر آن تا با آگاهی از این مطالب، از خطا در مطابقت کلام با

و خود معتقد است که تنها یک علم وجود دارد که هدف غورکننده در آن علم، برانگیختن اسراری است که قدرت سخن را بالا می‌برد و به سخن و کلام مرتبه‌والایی بخشیده آن را بر قله رفیع بلاغت می‌نشانند.

از این تحقیقات بلاغی، دو مکتب زاییده شد: مکتب ادبی و مکتب کلامی که هر کدام دارای ویژگی‌ها و شیوه‌های خاص خود بود. ولی با وجود آن، این دو مکتب در اموری هم‌رأی بودند، از جمله این که هر دو بلاغت را تنها در زمان‌های بعد به معانی و بیان و بدیع تقسیم نمودند و موضوعات بلاغی به اعتبار اینکه همه از یک فن می‌باشند مورد بحث قرار می‌گرفتند؛ و بین موضوعاتی که با دانستن آنها از خطا در مطابقت کلام با مقتضای حال اجتناب می‌شود، با موضوعاتی که غرض از آنها شناخت اراییه یک معنا به طرق مختلف با داشتن دلالت بیشتر و کمتر است و نیز موضوعاتی که به وسیله آنها صورت‌های آرایش کلام شناخته می‌شوند. بین این سه دسته موضوعات تفکیکی نبود.

بلاغت همین‌گونه اندک اندک تکامل می‌یافت تا این که سکاکی (متوفای ۶۲۶ هـ. ق) مطالب عمده این علم را پالایش کرد و مسائل آن را منقح ساخت و ابواب آن را مرتب کرد و با این کار، اول شخصی شد که علم بلاغت را به دو علم متمایز تقسیم کرد:

۱. علمی که مربوط به ساختار و ترتیب کلام است و آن را علم معانی نامید.

۲. علمی که به تشبیه و مجاز و کنایه یا به هیأت کلام مربوط است و آن را علم بیان نامگذاری کرد.

ولی گونه سوم را بدیع نامید و این بخش در نظر او فقط شیوه‌ها و جلوه‌های مخصوصی است که غالباً برای تحسین کلام آورده می‌شود. و از این جهت بلاغت را به گونه‌ای تعریف کرده که علم بدیع داخل آن نمی‌شود. وی گفته است:

«بلاغت یعنی این که متکلم در ادای معانی به مرتبه‌ای برسد که با مهارت، حق هر ترکیب را به آن بدهد و انواع تشبیه و مجاز و کنایه را درست ارائه کند.»^۹

باید گفت سکاکی اولین کسی نبود که اصطلاح بیان را ذکر کرد و بر موضوعاتی که با ذهنیت فلسفی خود حصر کرده بود، اطلاق کرد. بلکه این اصطلاح از قرن دوم یا اوایل قرن سوم به دست جاحظ در کتاب البیان والتبیین ظاهر گردید.

البته مقصود جاحظ از «بیان» آن علمی نبود که در آن از تشبیه، مجاز، استعاره و کنایه بحث می‌شود؛ بلکه مقصود او عمده موضوعات بلاغت بود. چنانچه عبدالقاهر جرجانی و ضیاءالدین بن اثیر و دیگران در مورد بیان چنین نظری داشتند. ابن خلدون در جایی که سخن از بیان است، می‌گوید:

۴. مفتاح‌المعوم، ص ۱۹۶.

۵. مقدمه ابن خلدون، ص ۵۵۱.

۶. مفتاح‌المعوم، ص ۷۷.

۷. ر. ک: مناظره در المقابسات، ص ۸۰ و معجم‌الادباء، ج ۸، ص ۲۱۴ و بعد از آن.

۸. دلایل الاعجاز، ص ۶۵.

آنچه که حال اقتضای ذکر آن را دارد؛ احتراز شود.^۹ با وجود این که قبل از سکاکی، هیچ کس اصطلاح معانی را بر بخشی از مباحث بلاغت اطلاق نکرده است، ولی یک پژوهشگر، زمانی که می بیند این دو واژه قبل از او هم استعمال شده اند، سرگردان می شود.

برای مثال زمخشری در تفسیر کشف به این دو اشاره می کند و آن جا که سخن از تفسیر است می گوید:

هیچ کس بر گوهری از آن حقایق (حقایق قرآن) دست نمی یابد مگر آن که در دو علم مختص به قرآن یعنی علم معانی و علم بیان به مهارت و کمال رسیده باشد.^{۱۰}

این سخن زمخشری کاملاً روشن نیست. چه، او این دو اصطلاح را زیاد تکرار می کند و در موارد بسیار واژه «بیان» را بر همه بلاغت اطلاق کرده است. همان گونه که بین موضوعات علم معانی و علم بیان، حد و مرزی قرار نداده، گرچه بسیاری از موضوعات آنها را متذکر شده است. شاید سبب این باشد که زمانی که کشف را می نوشته، در علم بلاغت بررسی و پژوهش نداشته و تنها قرآن کریم را تفسیر می کرده و معانی بلند و شکوه و زیبایی هایش را روشن می نموده است؛ و مسائل بلاغی را فقط برای نمودن شکوه و سحر و اعجاز قرآن ذکر کرده است و از این جاست که تفسیر کشف از مهم ترین منابع علم بلاغت به شمار آمده؛ هر چند در خصوص علم بلاغت یا برای آن نوشته نشده است. همچنین می بینیم که گاهی بلاغت را بدیع می نامد. برای مثال در تفسیر آیه شریفه «اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم وما كانوا مهتدين» می گوید:

«این صنعتی بدیع می باشد که با مجاز به قله رفیع بلاغت می رسد و عبارت است از این که کلمه ای در جهت مجاز سوق داده شود.»^{۱۱}

و گاهی با آنچه که بلاغیون بر آن اتفاق نظر دارند، مخالفت می کند. برای نمونه «التفات» را جزء علم بیان قرار می دهد. در مورد عدول از لفظ غیبی به خطاب می گوید:

«می گویم که این [کار] در علم بیان، التفات نامیده می شود.»^{۱۲} فخرالدین رازی (متوفای ۶۰۶ ه. ق) نیز دو اصطلاح علم معانی و علم بیان را ذکر کرده است؛ ولی این دو لفظ را تعریف ننموده و درباره آن توضیحی نداده و موضوعات آنها را مشخص نکرده است. و در جایی که در مورد خبر بحث می کند، می گوید:

«اما خبر چیزی است که به صورت بسیاری تصور می شود و در آن نکته های باریک عجیبی و اسرار شگفت انگیزی از معانی و بیان، ظاهر می شود.»^{۱۳}

ولی عبارت «از معانی و بیان» پیچیده است و از آن تنها یک معنی

عام، یعنی بلاغت به صورت کلی، فهمیده می شود. فخر رازی به معانی خاص این دو لفظ که سکاکی معین کرده، اشاره نموده است و گویی «معانی و بیان» در نظر او با بلاغت مترادف است.

سکاکی هم خود برخی از این عبارات را تکرار می کند. مثل: «صناعة علم المعانی»، «علمای علم معانی»، «اذهان الراضة من علماء المعانی» و «ائمة علم المعانی».^{۱۴}

ولی این عبارات را تعریف نمی کند و نمی دانیم مقصود او از آنها چیست و علمای علم معانی و پیشوایان آن چه کسانی اند و در تاریخ بلاغت از دانشمندانی اطلاع پیدا نکرده ایم که متخصص در بلاغت بوده و مثل سکاکی بحث نموده و موضوعات آن را معین کرده باشند. بلاغت قبل از او به معانی و بیان و بدیع تقسیم نشده بود.

مادامی که نتوانسته ایم مفهوم کلمه معانی را در زمان قبل از سکاکی به روشنی دریابیم و کسی را پیدا کنیم که قبل از سکاکی به شیوه او در کتاب مفتاح العلوم، در علم معانی بحث کرده باشد، تا زمانی که این امور روشن نشده است و با توجه به این که دو اصطلاح «معانی و بیان» در کشف زمخشری و نهایتاً الاعجاز فی درایة الاعجاز فخرالدین رازی آمده است، می توانیم در پرتو این مطلب حکم کنیم که: سکاکی اولین کسی است که بلاغت را به معانی، بیان، بدیع یا محسنات، تقسیم نموده و موضوعات آن را مشخص کرده و پایه های آن را نهاده است و اول شخصی است که اصطلاح «علم معانی» را بر موضوعات مربوط به ترکیب کلام، اطلاق کرد و نیز اصطلاح «علم بیان» را بر موضوعاتی که درباره صور ادبی، یعنی تشبیه و مجاز و کنایه است؛ اطلاق نمود. همان گونه که او اولین کسی است که اسم محسنات یا «وجوه یؤتی بها لقصده تحسین کلام» (وجوهی که به جهت تحسین کلام آورده می شوند) را بر غیر از دو بحث فوق اطلاق نموده، آن را به دو بخش (قسمی که مربوط به معنا و قسمی که مختص لفظ است) تقسیم کرد.

۹. مفتاح العلوم، ص ۷۷.

۱۰. کشف، زمخشری، ج ۱، ص ۱.

۱۱. همان، ج ۱، ص ۵۳.

۱۲. همان، ص ۱۱.

۱۳. نهایتاً الاعجاز فی درایة الاعجاز، ص ۳۶.

۱۴. مفتاح العلوم، ص ۸۱، ۹۵، ۱۰۹، ۱۳۱.

ولی او آن را بسان بدرالدین بن مالک و خطیب قزوینی بدیع نام نهاده، بلکه محسنات نامیده و به دو بخش تقسیم نموده است:

۱. قسمی که به معنی برمی گردد (صنایع معنوی) و عبارت است از مطابقت، مقابله، مشاکله، مراعات نظیر، مزاجه، لف و نشر، جمع و تفریق، تقسیم و ابهام، مدح شبیه به ذم، توجیه، سوق المعلوم مساق غیره (تجاهل العارف)، اعتراض، استنباع، التفات، تقلیل لفظ (ایجاز) و عدم تقلیل آن (اطناب).

۲. قسمی که به لفظ برمی گردد (صنایع لفظی) و عبارت است از جناس، رد العجز الی الصدر، قلب، سجع، فواصل و ترصیع. سکاکی در این تقسیم بندی از دید فلسفی به بلاغت نگریسته و آن را به گونه ای تقسیم کرده که این تقسیم بعد از تعیین او موجب محدودیت بلاغت شده؛ در حالی که درهای بلاغت قبل از او باز، و مباحث آن عام بود و استعداد تغییر و افزایش داشت. گویا سکاکی از آن بی مرزی و کلیتی که در نهایت آزادی در بلاغت را روزی به هرج و مرج گشاید، بیمناک بوده است و به بلاغت از دید فلسفی نظاره کرده که حدود ارتباط بین آن و سایر علوم ادبی را مشخص کند و آن را از سایر علوم ادبی به روشنی جدا کرده و ابواب و مباحث آن را به گونه ای عقلی محصور سازد تا مجال بیمناکی بر بلاغت برای لاف زانی که ادبیات را نیک در نمی یابند و فنون را نمی شناسند، باقی نماند.

از میان معاصرین، استاد علی عبدالرزاق، اولین شخصی است که به تفسیق بحث های بلاغت و حصر مسائل آن در شیوه سکاکی که به جمود انجامیده است، توجه کرده است. ولی او در این باره به تفصیل بحث نکرده است؛ زیرا بحث او در بیان و تاریخچه آن متمرکز بود و از این رو تفصیل در این مسئله و نگرشی جامع و فراگیر به آن را فرو گذاشته است. مطلبی که او در امالی خود بدان اشاره کرده، ایجاب کرد که به این موضوع با نظری عمیق تر و مفصل تر توجه شود. تا آن که استاد احمد مصطفی مراغی در کتاب تاریخ علم البلاغة والتعريف برجالها فصل مهمی را نگاشته و با سکاکی در مورد شیوه او و تقسیم بلاغت به دانش های سه گانه آن، مناقشه کرد و اثبات نمود که این تقسیم هیچ وجهی ندارد.

دکتر بدوی طبّانه هم به پیروی از او با این شیوه به مناقشه برخاسته است. ولی مناقشه او از مناقشه مراغی فراتر نیست. وی در کتاب البیان العربی آرا و نظریات استاد را به طور کامل نقل کرده است.

۱۵. همان، ص ۷۷.

۱۶. همان.

۱۷. همان، ص ۲۰۰.

ولی این را متذکر می شویم که او این محسنات را بدیع نامیده است، بلکه ابن مالک این اصطلاح را در کتاب المصباح خود، بر محسنات اطلاق کرد و خطیب قزوینی و متأخرین از او پیروی نمودند، بدینسان اصطلاح «بدیع» بعد از روایانی که جاچظ از آنها نقل قول کرده و نیز از نظر عبدالله بن المعتز صاحب کتاب البدیع به معنای عمده مباحث بلاغت بود، منحصر در محسنات لفظیه و معنویه شده است.

ولی آیا شیوه سکاکی خود، از اضطراب و پیچیدگی برکنار مانده است؟ و آیا این شیوه تحول بلاغت مفید بود؟ برای توضیح این مطلب، نخست شیوه بلاغی او را از دو جهت مورد توجه قرار می دهیم:

یک. در این که بلاغت را به سه فن معانی و بیان و بدیع تقسیم کرده است.

دو. شیوه او در بررسی هر یک از فنون سه گانه.

پیشینه و تطور بلاغت

اما جهت اول درباره تقسیم بلاغت به فنون سه گانه آن، دیدیم که سکاکی بلاغت را به معانی، بیان و محسنات تقسیم کرد و مباحث معانی را با این عبارت، مشخص نمود:

«علم معانی، عبارت است از تتبع ویژگی های ترکیب های سخن و کلام در افاده معانی و آنچه به آن پیوند می خورد از استحسان و غیره تا با دانستن این علم از خطای در مطابقت کلام با مقتضای حال احتراز شود.»^{۱۵}

و در این فن، خبر و انشاء، تقدیم و تأخیر، حذف و ذکر، فصل و وصل، ایجاز و اطناب، و قصر را مورد بحث قرار داده است. مباحث «بیان» را نیز با این عبارت تعریف کرده است:

«بیان دانش شناخت ادای یک معنا به صورت های گوناگون است با روشنی و وضوح بیشتر یا کمتر در دلالت، تا با دانستن این علم از خطا در مطابقت کلام با تمام مقصود؛ احتراز شود.»^{۱۶}

و در این فن، تشبیه و مجاز را با همه انواع آن مثل مجاز لغوی و مجاز عقلی و کنایه بررسی کرده است.

و نوع سوم را با این عبارت معین نموده است:

«وجوه مخصوصی که غالباً برای نیکو کردن کلام به آنها روی می آورند.»^{۱۷}

چون نوشته های مراغی، مهم ترین مطالبی است که در نقد سکاکی ارائه شده است، ما تلاش می کنیم آرا و نظریات او را خلاصه کنیم تا ببینیم در کجا حق با اوست و در کجا به خطا رفته است: او در بحث از شیوه سکاکی و تقسیم بلاغت به سه علم می گوید:

«ما برای این تقسیم نه وجه صحیحی می بینیم و نه مستندی از روایت و درایت».^{۱۸}

اما این که روایت با سکاکی مساعدت نمی کند، برمی گردد به این که پیش از او متقدمین صاحب تألیف مانند ابی هلال عسکری در الصناعیتین و ابن سنان خفاجی در سر الفصاحة و عبدالقاهر جرجانی در دو کتاب اسرار البلاغة و دلائل الاعجاز، شیوه او را اتخاذ نکرده اند. همان گونه که زمخشری در حالی که در آن اوج از بلاغت است، بیشتر مواقع این علوم را «بیان» و گاهی «بدیع» نامیده است.

اما ابن معتز و قدامة بن جعفر و ابی هلال عسکری و ابن رشیق، بدیع را در مباحث بیان وارد کرده اند و استعاره و مجاز و کنایه و تعریض را جزء بدیع دانسته اند. عبدالقاهر نیز در اسرار البلاغة همین کار را کرده است. آنجا که می گوید:

«اما معنوی بودن طباق و استعاره و دیگر اقسام بدیع، جلی تر و آشکارتر است».

و با این سخن «طباق» را که جزو اقسام بدیع است، در کنار استعاره که سکاکی آن را در علم بیان داخل کرده است، قرار می دهد.

خطیب قزوینی نیز در تلخیص المفتاح می گوید: «بسیاری از مردم آن (علوم سه گانه) را بیان می نامند.»

و همچنین شارحان تلخیص می گویند به خاطر این مباحث بلاغت را بیان نامیده اند که در همه آنها معنای لغوی بیان (ظهور) وجود دارد.^{۱۹}

عده ای از دانشمندان نیز دو قسم اخیر را «بیان» نامیده اند؛ یعنی همان گونه که زمخشری در کشاف چنین کرده است. اما آن جا که می گوید: «هر سه علم، بدیع نامیده می شود» و به عبارت دیگر این که صاحب کشاف، زیاد کلمه «بدیع» را در تفسیر خود استعمال می کند، دلیل بر این است که بلاغت را کسی قبل از سکاکی به معنای و بیان و بدیع تقسیم نکرده چون سکاکی هم این تقسیم را به کسی تصریحاً نسبت نداده است.^{۲۰}

چنانچه می بینیم، مراغی معتقد است که این تقسیم سکاکی هیچ وجهی ندارد، زیرا کسانی که پیش از اویند بلاغت را به معنای و بیان و بدیع تقسیم نکرده اند. ولی این سخن نمی تواند به عنوان دلیلی بر فاسد بودن شیوه سکاکی اقامه شود؛ زیرا معنای

این سخن این مثل عربی می شود که می گوید: ماترك الاول للآخر شيئاً» (پیشینیان چیزی برای دیگران باقی نگذاشتند.) و سزاوار نیست که این قاعده در پژوهش های علمی به عنوان دلیل اتخاذ شود و الا اراده ها سست و همت ها متزلزل می شود و مردم بحث و تحقیق را رها می نمایند. قدما نیز این شیوه را اتخاذ نکرده اند و بلاغت را این طور مورد بحث قرار نداده اند. این که دیگرانی بیابند و به گونه ای بحث نمایند که با شیوه متقدمین اختلاف اساسی داشته باشد مایه فساد مطلبی نمی شود.

بنابر این، طریقه روایت نمی تواند دلیل و برهان بر فاسد بودن شیوه سکاکی باشد و نمی شود بر این طریقه تکیه نمود و بدان تمسک کرد، زیرا ذهن بشر در پیشرفت و ترقی و علم در حال دگرگون شدن است.

حال که رجال پیشین علم بلاغت مثل ابن معتز، ابوهلال عسکری، ابن رشیق، ابن سنان، عبدالقاهر و دیگر استوانه های بلاغت، به طریقی پیش رفته اند که با شیوه سکاکی فرق دارد، معنایش این نیست که کار متأخرین ارزشی ندارد و شیوه آنها درست نیست.

بنابر این باید طریقه ای غیر از طریقه روایت را دنبال کنیم، تا بتوانیم در مثل چنین موضوعی به نقد و بررسی و مناقشه پردازیم و این چیزی است که استاد مراغی بدان توسل جسته است و ما نیز به تبعیت از او می پردازیم تا نظر او را در بخش دوم از نقد و بررسی اش که عبارت از طریقه درایت است، ببینیم. او می گوید: «اما این که طریقه درایت، او را تأیید نمی کند، به عللی است و از آن علل یکی این که نتیجه مستفاد از علم معانی - که عبارت است از شناخت احوال لفظ در جهت مطابقت آن با مقتضای حال - از علم بیان و بدیع نیز به دست می آید.

زیرا ما تنها وقتی از استعاره و کنایه استفاده می کنیم که مقام آن را اقتضا کند و در آن هنگام بین چند تعبیر، مقایسه کرده و آن را که با حال شنونده یا شنوندگان سازگارتر است، یافته و بیان می کنیم. همان طور که عبدالقاهر گفته است.

هرگاه بخواهیم چیزی را به جهت ترجیح بین بود و نبود آن

۱۸. تاریخ علوم البلاغة والتعريف برجالها، ص ۱۱۱.

۱۹. هروس الافراح فی شرح تلخیص المفتاح، ج ۱، ص ۱۵۱.

۲۰. ر. ک: تاریخ علوم البلاغة والتعريف برجالها، ص ۱۱۴-۱۱۵.

کنایه یافت می‌شود، نیست و ابداعی که در «طباق» و «تقسیم» است، کمتر از آن چیزی نیست که در استعاره وجود دارد.

مراغی در این مطلب به کار ابن معنز در کتاب «البدیع» استناد کرده که او استعاره و کنایه را از اقسام بدیع قرار داده است و این دو را با اقسام دیگر بدیع مساوی دانسته است. قدامه بن جعفر و نیز ابن رشیق نیز راه او را رفته‌اند. سپس پرسش کنان می‌گوید:

«سکاکی این تفاوت را از کجا آورده که پاره‌ای از مباحث را «بیان» نامیده و برخی دیگر را بدیع و تحسین برخی را ذاتی و برخی دیگر را عرضی دانسته است؟ در حالی که ما می‌دانیم کسانی که قبل از او بوده‌اند، مهارت آنان در نقد کلام و بیان خوب و بد کلام و سره و ناسره آن کمتر از او نبوده‌اند، پس چگونه این مطلب در طول قرون متمادی بر بیشتر علما مخفی مانده و سکاکی آمده و آن را کشف کرده است؟ مگر آن که بگویم ما وجهی برای صحت این کشف جدید نمی‌یابیم و اگر یافته بودیم در صحت آن شک نمی‌کردیم. زیرا ما هم قایل به نظریه «ماترك الأول للآخر شيئاً» پیشینیان چیزی برای متأخرین باقی نگذاشته‌اند [نیستیم].»

مراغی بعد از آن می‌گوید:

«از جمله چیزهایی که دلالت بر متمایز نبودن مباحث این علوم از یکدیگر می‌کند، آن است که برخی مؤلفان، مجاز عقلی را داخل علم بیان کرده‌اند، ولی دیگران آن را داخل علم معانی کرده‌اند، و همین طور گروهی را می‌بینیم که «تذیل» و «احتراس» و «حشو» و «اعتراض» را در بدیع داخل نموده‌اند و دیگران این مباحث را در معانی داخل کرده‌اند و از اقسام اطناب قرار داده‌اند و اگر حد و مرز روشنی برای تفکیک اقسام از یکدیگر وجود داشت، این گونه آمیختگی و اختلاط در تقسیم‌بندی این مسائل و قرار دادن آنها در جای مناسب به وجود نمی‌آمد.»^{۲۲}

این نظر استاد مراغی در نقد تقسیم‌بندی سکاکی در مورد علم بلاغت است و این نظر از بسیاری جهات درست است و چنین توجه خوبی از مرحوم استاد، دلالت بر اندیشه ژرف و اطلاع گسترده وی می‌کند، همان گونه که بیسانگر روحیه تجددگرایی اوست، روحیه‌ای که مشتاق بررسی دقیق و نقادانه امور است؛ با این حال ما نیز ملاحظاتی بر نظریات او داریم.

اولاً اعتراض او را نمی‌توان کاملاً پذیرفت، زیرا سکاکی در «بیان» نیز به مطابقت کلام با حال اشاره کرده است. وی در تعریف علم معانی می‌گوید:

۲۱. ر. ک: دلایل الاجماز، ص ۵۵-۵۸.

۲۲. ر. ک: تاریخ علوم البلاغة والتعريف برجالها، ص ۱۱۵-۱۱۸.

اثبات کنیم از آن با تشبیه، تعبیر کرده و می‌گوییم: «رأيت رجلاً كالأسد» و البته این سخن و جوب چیزی را بیان نمی‌کند.

اما اگر بخواهیم آن چیز را به نحو و جوب ثابت کنیم و آن را مثل چیزی قرار دهیم که برایش دلیل اقامه شده و یقین به وجوبش می‌باشد، در این مورد با استعاره تعبیر می‌کنیم و می‌گوییم «رأيت اسداً» چه اگر شیر باشد به نحو و جویی آن شجاعت شگرف را خواهد داشت و تقریباً محال یا ممتنع است که از شجاعت عاری باشد.

حکم تمثیل همان حکم استعاره است. برای مثال وقتی که می‌گویی: «أراك تقدم رجلاً وتؤخر أخرى» برای مخاطب هیأتی را محقق می‌کنی که با آن هیئت به تحیر و تردّد او یقین می‌کند. و بدون شک این گونه سخن گفتن رساتر از این است که سخن به طور معمول بیاوری و بگویی: «قد جعلت تردد في أمرك فأنت كمن يقول أخرج أو لا أخرج فيقدم رجلاً ويؤخر أخرى» و همین طور اگر بخواهی قضیه‌ای را بدون نیاز به برهان ثابت کنی، که گویی شنونده صحت آن قضیه را بدون افزودن تأکید در اثبات قبول دارد، تعبیر به حقیقت می‌نمایی و می‌گویی: «زید کریم» و اگر دیدی مخاطب در صحت آن شک دارد، قضیه را همراه با دلیلش ذکر می‌کنی و از آن معنی با روش کنایه تعبیر می‌کنی و می‌گویی: «هو جم الرماد» (او خاکسترش زیاد است) و در نتیجه مهمان‌نوازی زیاد را به گونه‌ای رساتر و مستدل‌تر برای او اثبات می‌کنی. چه دلیل و شاهد بر صدق قضیه را می‌آوری، در نتیجه شکی در آن نمانده و گمان کذب و غلط درباره‌ی خبردهنده آن نمی‌رود.^{۲۱}

از این سخن او می‌فهمیم که مخاطبان حالت‌های مختلفی دارند و هر کدام اقتضای تعبیرهای مختلفی را در وضوح و روشنی دارند که برخی از آنها از برخی دیگر، تأکید بیشتری در اثبات قضیه دارند، و نیز حالات دیگری وجود دارد که گاهی اقتضای ایجاز در کلام را دارند و گاهی اطناب، موقعی تأکید و زمانی عدم تأکید. پس مطابقت با مقتضای حال در مباحث هر دو علم مورد توجه است و تفاوت در وضوح و خفا در مسائل هر دو علم وجود دارد. همان گونه که این مطالب در معانی و بیان صدق می‌کند، در بدیع نیز صادق است. مثلاً آن زیبایی که از جهت دقت و لطافت تعبیر در «توریه» می‌باشد، کمتر از آن زیبایی که در

علم معانی عبارت است از بررسی ویژگی‌های ترکیب‌های سخن و کلام در افاده معانی و مواردی همچون استحسان که بدان مربوط است. تا با دانستن آنها از خطا در تطبیق کلام با مقتضای حال اجتناب شود.

و در تعریف «بیان» می‌گوید:

بیان دانش شناخت ادای یک معنی به صورت‌های گوناگون است با روشنی و وضوح بیشتر یا کمتر در دلالت که با دانستن این علم از خطا در مطابقت کلام با مقصود کامل متکلم از آن، دوری می‌شود.^{۲۳}

پس مطابقت کلام، چنانچه می‌بینیم هم در معانی و هم در بیان موجود است، اگرچه تعریفی که برای معانی آورده، روشن‌تر و آشکارتر است.

بنابراین، عقیده سکاکی آن است که از مطابقت با مقتضای حال گریزی نیست. در غیر این صورت کلام چه ایجاز باشد و چه اطباب، مؤخر باشد یا مقدم، مجاز باشد و یا کنایه، مقصود متکلم را نخواهد رساند. از سویی مطابقت کلام با مقصود کامل از آن نیز همان مطابقت آن با مقتضای حال است. زیرا معقول نیست که کلام بی معنا بگوییم و معنا هم تا زمانی که کلام مطابق مقتضای حال نباشد، مقصود متکلم را نخواهد رساند.

شاید استاد مراغی از خلال تعریف خطیب قزوینی برای علم معانی و بیان به این تقسیم‌نگریسته است. چون قبل از مناقشه سکاکی، کلام صاحب تلخیص المفتاح آورده و در مورد «معانی» می‌گوید:

علمی است که به واسطه آن حالت‌های لفظ عربی شناخته می‌شود. این لفظ وسیله آن حالات با مقتضای حال مطابقت می‌کند.^{۲۴}

در مورد «بیان» می‌گوید:

بیان علمی است که به وسیله آن آوردن یک معنی به طرق مختلف در وضوح و روشنی دلالت بر آن معنی شناخته می‌شود و دلالت لفظ یا بر واضع آن لفظ است یا بر غیر آن.^{۲۵}

در این جا بین سخن سکاکی و سخن تلخیص‌کننده مفتاح العلوم، تفاوت است و بدین سان معلوم می‌شود نقد سکاکی بر پایه دو تعریف خطیب قزوینی کار دقیقی نیست. بنابراین نتیجه‌ای که از علم معانی مستفاد می‌شود، شناخت احوال لفظ است که لفظ با آن احوال، با مقتضای حال مطابقت می‌نماید که این از تعریف سکاکی برای علم معانی و از سخن او در مورد محسنات فهمیده می‌شود. زیرا او معتقد است، اصل نیکویی کلام این است که «الفاظ تابع معانی باشند نه این که معانی تابع الفاظ باشند».^{۲۶}

و تا وقتی که محسنات بعد از مراعات دو علم معانی و بیان می‌آیند باید با مقتضای حال مطابق باشند و اللفو و بیهوده و بی‌فایده خواهند بود.

اما نکته دوم این که سکاکی در این امر شیوه روشنی ندارد، چه او بدیع را، محسنات یا وجوه مخصوصی که به قصد تحسین کلام آورده می‌شود، می‌نامد و معتقد است که در این وجوه، الفاظ باید تابع معانی باشند نه این که معانی تابع الفاظ باشند، و محسنات را از دو قسم دیگر جدا نکرده است و بسیار شده که انواعی از محسنات مثل «التفات»، «قلب»، «اسلوب حکیم»، «تقلیل لفظ» و «عدم تقلیل آن» را داخل در علم معانی می‌ند، و وقتی سکاکی چنین کاری کرده است، نمی‌شود جزم و یقین پیدا کرد که او از ورای محسنات، مطابقت لفظ با مقتضای حال و مطابقت با معنی را قصد نکرده است.

تنها چیزی که ما با استاد مراغی در مورد آن توافق داریم، آن مطلبی است که در بخش سوم آورده و قبل از وارد شدن در مناقشه سکاکی، سزاوار است به نظر مراغی در مورد تقسیم بلاغت اشاره کنیم، چون او این تقسیم را به خاطر رد بر طریقه سکاکی و اثبات فساد شیوه او آورده است.

نظر استاد مراغی این است که ما هرگاه علم بلاغت را بررسی می‌نماییم، باید آن را به دو علم تقسیم کنیم و علمی را که از فصاحت ترکیب سخن بحث می‌کند، علم «معانی النحو» یا بر سبیل اختصار «علم معانی» بنامیم و علمی را که از فصاحت لفظ یا در مورد مقصود از معنی بحث می‌کند «علم بیان» بنامیم که البته این نامگذاری، صرف اصطلاح است و گرنه همه بحث بیانی است.^{۲۷} و همان طور که خود می‌گوید: در این تقسیم از عبدالقاهر جرجانی استفاده کرده است، زیرا عبدالقاهر کلام فصیح را به دو بخش تقسیم کرده است: بخشی که مزیت و حُسن در آن به لفظ منسوب است و بخشی که مزیت و حُسن در آن به ترکیب کلام منسوب است. کنایه و استعاره و تمثیلی را که

۲۳. مفتاح العلوم، ص ۷۷.

۲۴. الايضاح فی علوم البلاغة، ص ۱۱.

۲۵. الايضاح، ص ۱۵۰.

۲۶. مفتاح العلوم، ص ۲۰۴.

۲۷. ر. ک: تاریخ علوم البلاغة، ص ۱۱۹.

تقسیم بلاغت به فنون سه گانه

این که سکاکی بلاغت را به سه علم تقسیم نموده، اساسی ندارد. چنانچه بلاغت بر پایه ذوق و معیارهای فنی بررسی شود، نمی توان بدین تقسیم پای بند بود. اشکال این تقسیم از جهاتی روشن است که مهم ترین آنها مربوط به تعریف سکاکی برای معانی و بیان است. در مورد معانی گفته است:

علم معانی عبارات است از بررسی ویژگی های ترکیب های سخن و کلام در افاده معانی و مواردی همچون «استحسان» که بدان مربوط است، تا با دانستن آنها از خطا در تطبیق کلام با مقتضای حال اجتناب شود.

بررسی خواص ترکیب های کلام مختص به علم معانی نیست؛ بلکه شامل علم بیان نیز می شود. بلکه «تبع خواص ترکیب های کلام در افاده و آنچه به آن مربوط است» از استحسان و غیر آن- کار علم بیان است، زیرا آن است که خواص ترکیب های کلام را جستجو و بررسی می کند. هریک از اسلوب ها در کلام دارای خاصیتی است که مقصود از آن را نشان می دهد و از این جهت میان مباحث معانی و مباحث بیان، براساس تعریف سکاکی فرقی نیست. مثلاً اسلوب های خبری دلالت خودشان را دارند و اسلوب های انشایی هم دلالت خودشان را، تقدیم و تأخیر نیز هریک دلالت معنوی خودش را دارد. همین گونه، اسلوب های تشبیه و استعاره و کنایه و دیگر موضوعات بیانی نیز دلالت خود را اعم از کشف و ایضاح یا مبالغه و تأکید یا ستر و اخفاء و اغراض دیگر، اعمال می کنند.^{۲۸}

نیز استحسان و استهجان بر تمامی موضوعات بلاغت صدق می کند. مثلاً ایجاز و اطناب زمانی که در جای خود استعمال شوند و مقصود از کاربردشان را برسانند و با حال مطابقت نمایند، مستحسن اند.

سایر معانی نیز چنین است و همچنین موضوعات علم بیان و بدیع وقتی که درست استعمال شوند و مقصود از خود را برسانند، دارای حسن اند، و وقتی که مطابق مقتضای حال نباشند، قبیح اند.

وقتی سکاکی خود بیان کرده است که «بلاغت در هر دو قسم خود- معانی و بیان- و فصاحت در هر دو نوع خود، لفظی و

۲۸. ر. ک: دلایل الاجاز، ص ۲۲۹.

۲۹. همان، ص ۳۰۰.

۳۰. بیان العربی، ص ۱۹۶.

در حوزه استعاره و مجاز است از بخش اول به حساب آورده است.^{۲۸}

این تقسیم همان گونه که برای پژوهشگران معلوم است، همان تقسیمی است که سکاکی به آن استناد کرده و بلاغت را به دو بخش تقسیم کرده است:

۱. «معانی» که در آن از خبر، انشاء، ایجاز، اطناب، فصل، وصل، قصر و غیر اینها بحث می شود.
۲. «بیان» که در آن از مجاز، کنایه، استعاره و تشبیه بحث می شود. یعنی ما در این جا باز به تقسیم سکاکی برگشتیم. زیرا ترکیب در نظر عبدالقاهر جز معانی نحو چیز دیگری نیست. و «معانی نحو» همان تقدیم و تأخیر، حذف و ذکر، فصل و وصل و قصر است و اینها همان موضوعاتی است که سکاکی، اصطلاح علم معانی را بر آنها اطلاق کرده است، ولی موضوعات دیگر، آنهایی هستند که ربطی به ترکیب کلام ندارند، مثل تشبیه و مجاز و کنایه که سکاکی در علم بیان در مورد آنها بحث کرده است. ولی عبدالقاهر خود به این تقسیم پایبند نبوده است؛ زیرا او معتقد است که استعاره و دیگر مباحث بیان جزء مقتضیات ترکیب نیز می باشند. در توضیح آن می گوید:

استعاره و کنایه و تمثیل و انواع دیگر مجاز که پس از آن قرار می گیرند، جزء مقتضیات ترکیب می باشند و از آن نشأت گرفته و وجودشان وابسته به آن است، زیرا تصور نمی شود چیزی از این حالات بر کلام عارض شوند، در حالی که اینها جدا جدا باشند، هیچ حکم نحوی بین آنها وجود نداشته باشد.

یعنی تصور نمی شود اسمی یا فعلی باشد که استعاره بر آن داخل شود، بدون این که با غیر خود ترکیب شده باشد. آیا نمی بینید که اگر به فرض «الرأس» در قول خداوند تبارک و تعالی که می فرماید: «واشتعل الرأس شیباً» فاعل برای اشتعل نباشد و شیباً منصوب و غیره نباشد، نمی شود گفت که اشتعل مستعار است و بدانید که در سایر استعارات هم، وضع چنین است.^{۲۹} با این مطلب، عبدالقاهر بیان می کند که تفکیکی بین معانی و بیان نیست و هر دو یک فن بوده و هدف از آن اوزیابی کلام و زیبایی و دل انگیزی او است.

اکنون که از مناقشه استاد مراغی فارغ شدیم، مناقشه با سکاکی ورد بر او را آغاز می کنیم.

معنوی، از جمله چیزهایی هستند که به کلام لباس زینت پوشانده، تا بالاترین درجات تحسین آن را بالا برند^{۳۱} ما دیگر وجهی برای این تقسیم قایل نیستیم.

سکاکی «بیان» را نیز بدین گونه تعریف کرده که:

بیان دانش شناخت ادای یک معنی به صورت های گوناگون است با روشنی و وضوح بیشتر یا کمتر در دلالت که با دانستن این علم از خطا در مطابقت کلام با مقصود کامل متکلم از آن، دوری می شود.

چنان که از این تعریف روشن می شود، رابطه بین معانی و بیان رابطه محکمی است، زیرا با دانستن هر دو آنها از خطا در مطابقت کلام با مقتضای حال اجتناب می شود.

از جمله چیزهایی که می توان بر سکاکی خرده گرفت، این است که او ادای یک معنا به طرق مختلف را خاص «علم بیان» دانسته است، در حالی که این گفته او «به صورت های گوناگون با روشنی و وضوح بیشتر یا کمتر» تنها خاص «علم بیان» نیست، بلکه به علم معانی نیز مربوط می باشد. زیرا ما می توانیم در موضوعات مختلف معانی نیز یک معنا را به صورت های گوناگون با وضوح و روشنی بیشتر یا کمتر ادا کنیم.

برای مثال ما در این سخن «البرد قارص» خبر داده ایم که سرما شدید یا شدت را به سرما نسبت داده ایم. حال اگر بخواهیم بر روشنی و تأکید این معنا بیفزاییم، می گوییم: «انّ البرد قارص» و زمانی که بخواهیم در روشنی و تأکید معنا مبالغه کنیم، می گوییم: «انّ البرد لقارص» و عبدالقاهر به این تفاوت همان طور که سکاکی متوجه آن شده اشاره کرده است و جواب ابوالعباس به «کندی» را ذکر می کند، وقتی از او پرسید: «من در کلام عرب حشوی را می بینم [برای مثال] می گویند: «عبدالله قائم» سپس می گویند: «انّ عبدالله قائم» و بعد از آن می گویند: «انّ عبدالله لقائم» در حالی که معنای همه یکی است.» و ابوالعباس در جواب او گفت: این گونه نیست، این معانی متفاوت است، چه این که می گویند: «عبدالله قائم»، خبر دادن از قیام اوست و سخن آنها - انّ عبدالله قائم - در جواب سؤال سؤال کننده ای است و سخن آنها - انّ عبدالله لقائم - در پاسخ کسی است که منکر قیام عبدالله است.^{۳۲}

و یا مثلاً از ایجاز استفاده می کنیم، ولی شنونده یا خواننده مقصود ما را نمی فهمد در نتیجه وضوح و روشنی کلام را با اطناب و تفصیل آن افزایش می دهیم، ولی نمی دانیم چگونه سکاکی به این مطلب توجه نکرده است، با این که از جمیع حالاتی که اقتضای آن را می کند، سخن گفته است. برای مثال حالاتی را که اقتضای اختفای مسندالیه و ذکر آن و تعریف و تنکیرش را

دارد، و همین طور حالاتی را که اقتضای اخفای مسند و ذکر و تعریف و تنکیر آن را دارد و حالاتی را که مقتضای فصل و وصل و غیر آن است، همه را ذکر کرده است. قداما، خود به این مطلب پی برده و گفته اند:

تفاوت بین این که بگویی زید قائم و انّ زیداً قائم و انّ زیداً لقائم شبیه تفاوتی است که بین این گفته های توست: زید کالاسد و زید اسد و الاسد زید و معنا، در هر کدام به لحاظ تأکید متفاوت است. همان گونه که حالت منکر یا غیر منکر در تأکید کلام به انّ و لام فرق دارد؛ همین طور حالت او و دیگران در این طرق مذکور در بیان نیز فرق دارد... و دلالت مجاز در اسناد نیز، روشن تر از اسناد حقیقی است.

برای مثال تعبیر «عیشه راضیه» بیشتر از «راض صاحبها» بر رضایت دارنده آن زندگی دلالت می کند. همان گونه که زید اسد دلالتش بیشتر از زید کالاسد است.

همچنین است هر کدام از موجبات حذف و ذکر و تقدیم و تأخیر و اتباع و چیزهای دیگری که مربوط به مسند و مسندالیه است و ذکرشان موجب تطویل کلام است و همین طور ایجاز و اطناب و مساوات که خود راه هایی اند که در وضوح و روشنی با هم تفاوت دارند.^{۳۳}

پس ایراد یک معنا به صورت های گوناگون در وضوح و روشنی بیشتر یا کمتر در دلالت، شامل معانی و بیان و بدیع می شود. بنابراین، این تقسیم هیچ پایه و اساسی ندارد و از چیزهایی که نظر ما را تأیید می کند، این است که سکاکی خود علم بیان را فرعی از علم معانی قرار داده است. او می گوید:

از آنجا که علم بیان شاخه ای از علم معانی است و امتیاز آن از معانی تنها به دلیل اعتبار زایدی که آن را نسبت به معانی به منزله مرکب نسبت به مفرد قرار داده است، به ناچار ترجیح دادیم که آن را پس از معانی بیاوریم.^{۳۴}

پس سکاکی، خود می گوید که بیان، فرعی از معانی است و جز به اعتباری زاید، از آن جدا نمی شود، ولی این اعتبار زاید را

۳۱. مفتاح العلوم، ص ۲۰۰.

۳۲. همان، ص ۸۲.

۳۳. هروس الافراح، ج ۳، ص ۲۶۱.

۳۴. مفتاح العلوم، ص ۷۷.

نظر ما را تأیید می کند، اول چیزی که ملاحظه می کنیم آن است که سکاکی در علم بیان از حقیقت عقلی و مجاز عقلی بحث کرده است. اما پس از آن که از مجاز عقلی سخن گفته و مثال آورده و اقسام و مسائش را یاد نموده، آن را انکار کرده و معتقد است که این نوع از مجاز باید در سلک استعاره بالکنایه درآید.

خطیب قزوینی در علم معانی از آن (مجاز عقلی) سخن به میان آورده و گفته که اسناد یا حقیقت عقلی است یا مجاز عقلی و سکاکی را به دلیل این که مجاز عقلی را در سلک استعاره بالکنایه درآورده، رد کرده و دلایل آوردن آن را در مباحث معانی این گونه بیان کرده است:

به این دلیل از حقیقت و مجاز عقلی در علم بیان سخن به میان نیاوردیم که چنان که سکاکی و پیروان او چنین کرده اند، داخل در تعریف علم معانی است، نه تعریف علم بیان.^{۳۶}

از این جا پی می بریم که سکاکی خود در موقعیت مجاز عقلی دچار اضطراب و تردد بوده است. بعد از آن که از مجاز عقلی سخن گفته و صورت های آن را ذکر کرده، برگشته و منکر آن شده است و آن را نوعی استعاره به حساب آورده، یا داخل در یکی از انواع استعاره کرده است. ولی بهتر می نمود اگر می خواستند آن را مورد بحث قرار دهند، برای آن یک باب خاص قرار دهند، و پس از لغو این تقسیم سه تایی، آن را یکی از مباحث بلاغت قرار دهند و بدین سان بلاغت از این نزاع بی فایده رهایی یابد.

این نزاع، در بررسی فنون بلاغی، هیچ تقدیم و تأخیری به وجود نمی آورد. ولی آنها طایفه ای هستند که به مرزبندی و تقسیم شدیداً علاقه مندند، و بلاغت را به معانی و بیان و بدیع تقسیم کرده اند.

می بایست در مرزبندی مباحث، هر قسم از همدیگر سبقت بگیرند و با آوردن دلایل عقلی و منطقی نظر خود را تقویت کنند و آن را بین پژوهشگران رواج دهند. نیز ملاحظه می شود که سکاکی در علم معانی از التفات سخن به میان آورده و در مورد آن می گوید: این گونه انتقال از نظر علمای معانی، التفات نامیده می شود.^{۳۷}

و بار دیگر در محسنات معنویه آن را ذکر کرده، ولی در مورد آن بحث نکرده و فقط به این جمله اکتفا کرده است:

«ذکر التفات در علم معانی گذشت.»

می بینیم که سکاکی این بخش را یک بار در علم معانی و بار دیگر در بدیع ذکر می کند، با این که زمخشری آن را جزء بیان قرار

۳۵. هروس الافراج، ج ۳، ص ۲۶۱ و ج ۱، ص ۴۹۳.

۳۶. الايضاح، ص ۲۷.

۳۷. مفتاح العلوم، ص ۹۵.

توضیح نداده است. اما به هر حال این یک اعتراض ضمنی است به او که احتیاجی به جدا کردن معانی از بیان نیست؛ زیرا این دو به شدت به هم مرتبط و سخت با هم متداخلند.

آری سکاکی چگونه به این مطلب صراحتاً اعتراف کند؛ در حالی که او می خواهد بلاغت را به علوم گوناگون تقسیم کند و در این صورت چاره ای ندارد جز این که این دو علم (معانی و بیان) را از هم جدا کند و در پی علت برای تفکیک برآید. از این رو تصریح می کند که علم بیان شعبه ای از علم معانی است و از آن جز به اعتبار زایدی، جدا نمی شود.

این کار سکاکی در به تکلف افتادن و زیاده روی در تقسیم است و در این تکلف و زیاده روی، بسیاری از او پیروی نموده اند. برای مثال سبکی می گوید:

علم بیان بابتی از ابواب و فصلی از فصول علم معانی است و همانسان که علم فرائض (میراث) از علم فقه جدا شده، آن نیز از علم معانی تفکیک شده است.

و نیز می گوید:

علم معانی و علم بیان متداخلند.^{۳۵}

از مطالب گذشته نتیجه می گیریم که مطابقت کلام با مقتضای حال شامل تمام مباحث بلاغت است و بررسی خواص ترکیب های کلام به یک بخش از اقسام بلاغت اختصاص ندارد. چنانچه استحسنان و استهجان بر تمام موضوعات بلاغت انطباق دارد. و ایراد یک معنا به صورت های گوناگون با وضوح بیشتر یا کمتر در دلالت، تنها خاص علم بیان نیست و جمیع مباحث بلاغت را دربر می گیرد.

علاوه بر آن اجتناب از خطا، چنانچه از تعریف سکاکی برای معانی و بیان روشن می شود، منطبق بر تمام بلاغت است و بر این پایه، این گونه تقسیم بندی منطقی برای بلاغت تا زمانی که معانی و بیان و بدیع همگی در خصایص یاد شده مشترکند، مفید فایده ای نیست.

فساد این تقسیم از عدم استقرار موضوعات بلاغت در نظر سکاکی نیز روشن می شود. مثلاً او در علم معانی مباحثی از علم بدیع را ذکر می کند و در علم بیان موضوعاتی را ذکر کرده که دیگران آن را در علم معانی جای داده اند.

برای توضیح این اضطراب مطالبی را ذکر می کنیم که سخن و



داده است و در مورد عدول از لفظ غیبت به لفظ خطاب می گوید:
متذکر می شوم که این کار در علم بیان، التفات نامیده می شود. ۳۸
مطریزی هم به پیروی از زمخشری التفات را از موضوعات
بیان، قرار داده است. ۳۹

پس التفات چنان که می بینیم بین معانی و بیان و بدیع واقع
شده است و پژوهشگر در این وضعیت نمی داند آن را در کجا
قرار دهد. ابن یعقوب مغربی، علت این تردید را آورده و موقعیت
آن را در هر علمی بیان کرده می گوید:

اگر گفته شود: به چه دلیل نامگذاری التفات را به علمای
معانی اختصاص دادی، با این که التفات را از مباحث بدیع به
شمار آوردن، به واقع نزدیک تر است، زیرا نتیجه التفات ظرافت
دادن و طراوت بخشیدن به سخن است تا به دلیل ظرافت و بدیع
بودن آن به آن توجه شود، و در نتیجه با التفات سخن مطابق با
مقتضای حال نمی شود و اصلاً جزء علم معانی نیست که به
علمای معانی مربوط شود و آنان به جای علمای بدیع، آن را
نامگذاری کنند، در جواب می گوئیم: این که التفات از جمله
مباحثی باشد که در علم معانی از آن یاد می شود، صحیح است.
زیرا چنانچه مقام اقتضای فایده التفات یعنی درخواست بیشتر و
بهرتر گوش کردن سخن را داشته باشد که این درخواست به این
دلیل است که کلام قابل توجه، یا سؤال است یا مدح یا اقامه دلیل
و غیر اینها، در این صورت التفات از این منظر جزء علم معانی
می باشد، ولی از جهت این که یک امر ظریف و بدیع است،
جزء علم بدیع خواهد بود و موارد مشابه این مبحث، در علم
معانی بسیار یافت می شود که باید نیک دریافت.

اما در اختصاص دادن نامگذاری آن به علمای معانی هیچ
اصرار و پافشاری نیست. والله اعلم. ۴۰

آری اگر تقسیم بلاغت به سه قسم توسط سکاکی نبود و این
که هر بخشی را به یک تعریف منطقی جامع و مانع حصر کرده
است، ابن یعقوب مغربی و دیگران، دیگر احتیاجی به این تکلف
و زیاده روی در تأویل نداشتند. مگر می شود التفات را بدون این
که معنایی مطابق با مقتضای حال داشته باشد به کار برد و در
همان حال در آن ظرافت و طراوت وجود داشته باشد؟

اصلاً انتقال از اسلوبی به اسلوب دیگر فقط زمانی صورت
می گیرد که مقتضای حال باشد و از آن یک نوع ابداع و لذت
هنری اراده شود.

بنابراین، تعریف معانی و تعریف بیان، هم زمان در آن واحد
بر التفات انطباق پیدا می کند و داعیه ای وجود ندارد که آن گونه
که بلاغیون معتقدند یک مرتبه جزو بدیع و مرتبه دیگر جزو معانی
محسوب شود.

تعلیل سکاکی برای جمال و زیبایی التفات، آن را در حوزه معانی
داخل نمی کند، بلکه در بدیع جای می دهد. زیرا او گفته است:
عرب التفات را بسیار به کار می برند و بر این نظرند که اگر
سخن از اسلوبی به اسلوب دیگر منتقل شود، بیشتر به دل
شنونده می نشیند و نشاط او را طراوت بیشتری می بخشد و توجه
او را بیشتر جلب می کند. ۴۱

پس در این که التفات را یک بار در معانی و بار دیگر در بدیع
ذکر کرده، نوعی آشفتگی و بی دقتی در تبویب است. از آنجا که
تفات یکی از فنون بلاغت است و اسلوب و زیبایی خاص خود
را دارد؛ کار دقیق و درستی نیست که متزلزل باقی بماند؛ آنگاه
که مقام اقتضای فایده اش را بنماید جزو علم معانی به شمار
می رود و از آن جهت که امر ظریف و بدیعی است جزو علم بدیع
به حساب می آید. بلکه باید برای آن بابتی جداگانه قرار داده
شود. چنان که ضیاءالدین ابن اثیر چنین کرده و در مورد آن به
تفصیل سخن گفته است و با نگاه صوری - که آن را بی ارزش
می کند و رونق و جمال آن را از بین می برد - به آن ننگریسته است.
همچنین سکاکی «اسلوب حکیم» و «قلب» را در باب مسندالیه
مورد بحث قرار داده است، در حالی که دقت اقتضا می کند که
برای هر کدام فصلی جداگانه باز شود البته این در صورتی است
که تقسیم سه تایی را لغو کنیم.

یا این که اگر تقسیم ثلاثی (تقسیم بلاغت به سه فن) به قوت
خود باقی ماند، آن دو در علم بدیع قرار گیرند.

همسین طور سکاکی از تقلیل لفظ و عدم تقلیل آن، در
محسنات یعنی در بدیع بحث کرده و گفته است، تقلیل و عدم
تقلیل آن، به بحث ایجاز و اطناب مربوط می شود و از آن جا که
این نوع از سخن به ایجاز و اطناب مربوط است، لازم نیست
جداگانه مورد بحث قرار گیرد ولی حق این بود که این بحث را از
پراکندگی در آورده و آنها را یک جا جمع کرده در یک باب مورد
بحث قرار می داد.

نیز سکاکی اعتراض و حشو را در محسنات معنویه داخل

۳۸. کشف، ج ۱، ص ۱۱.

۳۹. الايضاح فی شرح مقامات الحریری، ص ۱۸.

۴۰. مواهب المفتاح فی شرح تلخیص المفتاح، ج ۱، ص ۴۶۴.

۴۱. مفتاح العلوم، ص ۹۵.

قدما شیوه روشن تر و دقت بیشتری نسبت به او دارند، زیرا آنها به بلاغت و فنون بلاغی، نگاهی عقلی نیفکنده اند، نگاهی که در آن مرزبندی و تقسیم باشد و آن را از صورت معیارهای هنری خارج کند و از این جهت است که ما معتقدیم این تقسیم بندی سه تایی - که موضوعات و بحث های آن استقرار و ثبات نیافته - هیچ وجهی ندارد.

ما بر این عقیده ایم که بایستی به بلاغت با دید دیگری نگریسته شود و آن دید، بیشتر از آن که متکی به علم منطق و کلام باشد باید متکی به ذوق ادبی و احساس هنری باشد و موضوعاتی که هیچ ربطی به فن ادبی ندارند، حذف شوند و بحث هایی که در ارزیابی ادب، ارزشمند و مؤثرند، باقی بمانند، به صورتی که همه موضوعات به عنوان یک نوع مورد بحث قرار گیرند؛ چه، هیچ جدایی بین معانی و بیان و بدیع نیست.

بررسی و نقد شیوه بلاغت

اما ناحیه دوم مربوط به شیوه و روش او، بررسی هر یک از بخش های سه گانه بلاغت می باشد که به آن نیز نظری می افکنیم تا بی نظمی و بی دقتی سکاکی را در جدا کردن هر فصل نیز ملاحظه کنیم.

وی همچون دیگران بیان کرده است:

کلام عرب دو گونه است: یکی خبر و دیگری طلب؛ از این رو معانی را به دو قانون تقسیم کرده است: نخست متعلق به خبر و دومی مربوط به طلب. سپس قانون اول را به چهار فن تقسیم نموده است:

فن اول، در تفصیل اعتبارات اسناد خبری که در آن در مورد انواع خبر و اغراض و مؤکدات آن و نیز خروج خبر از مقتضای ظاهر، سخن گفته است.

فن دوم، در تفصیل اعتبارات مسندالیه که در این فن در مورد حذف مسندالیه و ذکر آن، تعریف و اضممار آن و این که عکم باشد یا موصول یا اسم اشاره یا معرف به الف و لام و یا معرف به اضافه، همچنین از وصف معرف، تأکید مسندالیه و بیان، تفسیر و بدل آن و از حالتی که مقتضی عطف، فصل، تنکیر، تقدیم، تأخیر آن نسبت به مسند، قصر آن، خروج آن از مقتضای ظاهر و التفات باشد، سخن گفته است.

فن سوم، در تفصیل اعتبارات مسند است که در این فن نیز از حذف مسند و ذکر آن و مفرد بودن و فعل بودن آن و تقیید و ترک

کرده با این که دیگران مثل خطیب قزوینی آن را داخل در اطناب کرده اند و از جمله اقسام فراوان اطناب برشمرده اند.

بلاغیون در قرار دادن بسیاری از انواع اطناب مثل ایغال، تذیل، تکمیل و احتراست دچار اضطراب و سرگردانی شده اند و گاهی اینها را در معانی و در پس بحث اطناب و گاهی در بدیع آورده اند. سیوطی می گوید:

انواع بدیع - یعنی و جوهی که ذکر شد - خیلی زیاد و بالغ بر دویست نوع است و در بدیعه صفی الدین حلی، صد و پنجاه نوع از آن آمده است و بسیاری اینها همچون اقسام اطناب در فن معانی و بیان گذشت. ۴۲

پس اگر این نوع دارای فایده است و در آن، معانی خوب ادا می شود، چرا به جای این که بین سه فن بلاغت، سردرگم باقی بماند به طور مستقل مورد بحث قرار نمی گیرند و به طور گسترده در مورد آنها بحث نمی شود؟

باز سکاکی، مستثنی منه در باب استثناء را از نمونه های مجاز برشمرده، ولی در باب مجاز از آن سخنی به میان نیاورده و تنها در باب استدلال، از آن بحث کرده است. او می گوید:

از نمونه های مجاز، مستثنی منه در باب استثناسات و تحقیق مطلب اقتضا می کند که بحث تناقض را هم متعرض شویم و اندکی بعد در علم معانی به فرعی خواهیم رسید که نهایتاً به این بحث منجر خواهد شد. بنابر این بهتر است سخن در مورد استثناء را به تأخیر بیندازیم تا از آن فرع فارغ شویم و این فرع همان علم استدلال است. ۴۳

حال چنانچه این نوع از مجاز در تعبیر ارزش خاص خود را دارد، چرا با آن که نوعی مجاز است، آن را در باب مجاز مورد بحث قرار نداده است؟ و فن ادبی چه ربطی به علم استدلال دارد؟ البته به نظر ما آنچه در مورد این نوع از مجاز نوشته است، هیچ فایده و ارزشی ندارد و ما هیچ یک از علمای بلاغت را که به ذوق و اطلاعات وسیع آنها گواهی داده اند، ندیده ایم که در مورد آن چیزی گفته باشند. پس باید گفت این مجاز - آن گونه که او نامگذاری کرده - جز یک نوع تناقض و بازی با واژه ها و اسلوب ها، چیز دیگری نیست.

این مهم ترین مواردی است که سکاکی در آن دچار اضطراب و سردرگمی شده و آن را به این سو می گرداند، در حالی که،

۴۲. انصام الدرر، ص ۱۶۱.

۴۳. مفتاح العلوم، ص ۱۷۴.

تقیید و نکره بودن آن، سخن گفته است. همین طور در مورد تخصیص مسند و ترک تخصیص آن و در مورد اسم معرفه بودن و جمله فعلیه و اسمیه و ظرفیه بودن آن و نیز از تقدیم و تأخیر مسند سخن به میان آورده است و در این فن فصلی را باز کرده و در مورد فعل سخن گفته و ترک و اثبات آن و ترک مفعول و اثبات آن و اضممار و اظهار فاعل را ذکر کرده است.

همین گونه از اعتبار تقدیم و تأخیر در کنار فعل و از حالاتی که مقتضی تقیید فعل به شرط است، بحث نموده است.

فن چهارم، در تفصیل اعتبارات مسند است که در این فن نیز از حذف مسند و ذکر آن و مفرد بودن و فعل بودن آن و تقیید و ترک تقیید و نکره بودن آن، سخن گفته است. همین طور در مورد تخصیص مسند و ترک تخصیص آن و در مورد اسم معرفه بودن و جمله فعلیه و اسمیه و ظرفیه بودن آن و نیز از تقدیم و تأخیر مسند، سخن به میان آورده است و در این فن فصلی را باز کرده و در مورد فعل سخن گفته و ترک و اثبات آن و ترک مفعول و اثبات آن و اضممار و اظهار فاعل را ذکر کرده است. همین گونه از اعتبار تقدیم و تأخیر در کنار فعل و از حالاتی که مقتضی تقیید فعل به شرط است، بحث نموده است.

فن پنجم، در تفصیل اعتبارات فصل و وصل و ایجاز و اطناب است و بعد از این که از این فارغ شده فصل خاصی را برای قصر گشوده است. زیرا در کتاب مفتاح العلوم بحث قصر را به تعویق انداخته و در همین محل از آن یاد کرده است.

قانون دوم طلب را به پنج باب تقسیم کرده است که عبارتند از تمنی، استفهام، امر، نهی و ندا. بعد از به پایان بردن بحث طلب و خبر از استعمال خبر در موضوع طلب و استعمال طلب در موضع خبر بحث به میان آورده و اسلوب حکیم را در انتهای بحث معانی ذکر نموده است.

بدین شیوه، سکاکی علم معانی را مورد بحث قرار داده و موضوعات و مطالب آن را با این گونه تقسیم، مرتب نموده است و ملاحظه می شود بحث خبر را مقدم داشته است با وجود این که بیشتر موضوعاتی را که در آن مورد بحث قرار داده، تنها مختص به خبر نبوده و بین خبر و طلب مشترک است.

تفتازانی علت این شیوه بحث و بررسی معانی را این گونه بیان کرده است:

تنها بدین علت ابتداءً به بحث های خبر پرداخته که خبر، مقامی بالاتر و سودی عام تر دارد؛ زیرا این خبر است که به شکل های بسیاری تصور می شود و در آن ساختارهای شگفتی واقع می شود و بیشتر مزایایی که باعث برتری سخن می شوند، به وسیله خبر صورت می گیرد و بدین جهت که خبر، اصل در

کلام است و انشایا مانند امر و نهی، با اشتقاق از خبر حاصل می شود و یا مثل بنس و نعم و بعت و اشتریت با نقل خبر و یا مثل استفهام و تمنی و نظایر آن با افزودن اداتی بر خبر به دست می آید. وی همچنین احوال اسناد را بر احوال مسندالیه و مسند مقدم آورده است در حالی که نسبت در مرتبه پس از طرفین آن (مسند و مسندالیه) قرار می گیرد.

چه علم معانی از حالات لفظی بحث می کند که موصوف به مسند و مسندالیه بودن است، که این وصف بعد از محقق شدن اسناد تحقق پیدا می کند، زیرا تا یکی از دو طرف به دیگری نسبت داده نشود، یکی مسندالیه و دیگری مسند نمی شود و البته طرفین، خود بر نسبت مقدمند که ما از آن (قبل از اتصاف به اسناد) بحثی نداریم.^{۴۴}

ولی هر قدر طرفداران این شیوه تلاش نمایند که آن را با برهان های عقلی تقویت کنند، باز نمی توان بلاغتی را که با آن سخن را می سنجیم، و به زیبایی کلام حکم کنیم در شیوه بحث آن گونه مورد تحلیل فلسفی قرار داد و برای آن چنین شیوه ساختگی درست کرد، از روح ادبی و فنی آن بسیار به دور است. ولی آیا سکاکی در این روش موفق شده و آیا توانسته است مباحث علم معانی را به طور دقیق مشخص و معین نماید؟

واقعیت این است که سکاکی در این تقسیم بندی موفق نبوده است و با آن موضوعات معانی را به گونه ای محصور کرده که تار و پود معانی از هم گسسته و آن را بی جان و بی روح ساخته و میان آن و آنچه مقتضای فن ادبی است، فاصله زیادی ایجاد کرده است و می دانیم که فن ادبی در مرحله اول باید تکیه بر ذوق داشته باشد و نه بر منطق و معیارهای عقلی.

برای توضیح این مطلب، مثلاً می بینیم که او مباحث معانی را بر حسب دو رکن جمله (مسند و مسندالیه) تقسیم نموده و بر این اساس، مثلاً تقدیم را یک بار در مسندالیه ذکر کرده و بار دیگر در بحث مسند و در بقیه موضوعات مانند تأخیر، حذف، ذکر، تعریف، تنکیر و غیر اینها نیز همین کار را کرده است.

ولی دقت ایجاب می کند که هر موضوع به تنهایی مورد بحث قرار گیرد، یعنی در مورد تقدیم و تأخیر در یک فصل سخن گفته

۴۴. مطول، ص ۴۳.

بنابراین او می‌بایست - چون خود اعتراف به اشتراک این مباحث کرده - برای هر کدام از این فنون مبحث خاصی را قرار دهد تا درباره آن به تفصیل، سخن بگوید و بلاغت موجود در کاربرد آن را بیان نماید.

نیز او در مورد استعمال مضارع به جای ماضی، در بحث حالات مقتضی تقييد فعل به شرط، سخن به میان آورده است، در حالی که خبر دادن از فعل ماضی با فعل مضارع یا مستقبل نوعی التفات است، چنان که بعضی از بلاغیون مثل ابن اثیر - که التفات را به سه قسم کرده - بدان تصریح کرده اند:

سه قسم التفات عبارتند از:

۱. التفات در برگشتن از غیبت به خطاب و از خطاب به غیبت.
۲. التفات در برگشتن از فعل مستقبل به امر و نیز از فعل ماضی به فعل امر.

۳. التفات در خبر دادن از فعل ماضی با مستقبل و از مستقبل به ماضی.^{۴۶}

همچنین سکاکی فصلی را برای فعل و آنچه مربوط به آن است از قبیل ترک و اثبات اظهار و اضممار و تقدیم و تأخیر باز کرده است؛ با وجود این که فعل مسند است و می‌توانسته آن را در باب مسند مورد بحث قرار دهد و بگوید که مسند گاهی به صورت فعل و گاهی به صورت اسم یا جمله می‌آید.

البته ما باید در این جا توجه او را به اشتراک بسیاری از مباحث مذکور در مسند و مسندالیه مورد مدح و تمجید قرار دهیم. برای مثال در جایی که در مورد حالات مقتضی قصر مسندالیه بر مسند سخن می‌گفته، پی برده که قصر، مختص به مسندالیه نبوده است، بر مسند نیز وارد می‌شود و نیز بین فاعل و مفعول و بین دو مفعول و بین حال و ذوالحال و هر جا که سخن مشتمل بر طرفین باشد نیز جاری می‌شود. از این رو بحث درباره آن را به جای دیگر موکول کرده، می‌گوید:

بدان همان طور که در قصر، مسند ممکن است مقصور علیه باشد، مسندالیه نیز ممکن است چنین باشد. وانگهی قصر مختص به بین این دو نیست. بلکه در مباحث دیگر نیز شایع است و فروعاتی دارد. بنابراین بهتر است برای بحث درباره آن فصلی جدا قرار داده و آن را به تأخیر بیندازیم تا بحث‌های دیگر در این بخش به پایان برسد و وقوف بر آن بهتر حاصل شود.^{۴۷}

او چنین کاری را در بحث ایجاز و اطناب و فصل و وصل هم

شود و در مورد ذکر و حذف در فصل دیگری و در مورد تعریف و تنکیر هم در فصل سومی و با این کار تار و پود یک موضوع را در یک بحث جامع که همه جزئیات را دربر دارد فراهم آورد. اما این که اقسام یک موضوع را این گونه پخش و پراکنده نماید که هیچ توجیهی برای آن نباشد و در هر باب، مطلب اندکی را بیاورد که آن هم برای نقد و بررسی هیچ فایده‌ای ندارد، چیزی است که نمی‌توان بدان تمسک کرد و بر آن تکیه نمود.

یک مقایسه ساده بین نوشته‌های سکاکی درباره این موضوعات و بین مطالبی که عبدالقاهر یا ابن اثیر نوشته اند، میزان ضایع کردن این مباحث و ظلم بر آنها توسط سکاکی را روشن می‌کند. چنان که وقتی در دلایل الاعجاز یا در المثل السائر موضوعاتی را می‌خوانیم که مشتمل بر تفصیل و تحلیل است، به گونه‌ای جزئیات یک موضوع را فراهم آورده که خواننده با یک نتیجه و نظر روشنی از آن فارغ می‌شود و او را بهره مند و سیراب می‌سازد. در همان زمان در مفتاح العلوم موضوعاتی را می‌خوانیم که جزئیاتش پراکنده و تار و پودش از هم گسیخته و در چندین باب قرار دارد و خواننده جز با صوت‌هایی بی فروغ و قواعدی خشک و جامد، از بحث خارج نمی‌شود و گاهی خواننده برای ایجاد یک نظر صحیح، ناچار می‌شود پراکنده‌گی‌های یک موضوع را مورد توجه قرار داده، آنها را با هم پیوند دهد که این کار خود ضایع کردن تلاش و به تباهی کشاندن بلاغت است. نتیجه کار سکاکی، این بود که با ارجاع خواننده از یک فن به فن دیگر موضوعات بلاغت را ناقص کرد و نقاط برجسته و زیبای آن را بد جلوه داد. ما امثال این عبارت را در کتاب او زیاد می‌بینیم:

اما حالتی که اقتضای تأخیر آن را از مسند می‌نماید، آن است که (مسندالیه) مشتمل بر یکی از وجوه تقدیم - که در فن ثالث خواهد آمد - باشد.

بحث خروج کلام از مقتضای ظاهر، مثل قرار دادن ضمیر به جای اسم ظاهر و قرار دادن اسم ظاهر به جای ضمیر و التفات در مسند و مسندالیه، خاص مسندالیه نبوده، بر مسند نیز وارد می‌شود. همان طور که سکاکی خود به آن اشاره کرده و گفته است:

بدان این نوع یعنی نقل کردن کلام از حکایت به غیبت، مختص مسندالیه نیست.^{۴۵}

۴۵. مفتاح العلوم، ص ۹۵.

۴۶. ر. ک: المثل السائر، ج ۲، ص ۱۹۴.

۴۷. مفتاح العلوم، ص ۹۴.

کرده است و با این عمل پراکندگی های این موضوعات را فراهم آورده است.

این اشکالات مربوط به بخشی است که سکاکی، دو رکن جمله یعنی مسند و مسندالیه را اساس تقسیم مباحث معانی، قرار داده است. اما در مورد آنچه متعلق به خود موضوع می شود، آن است که سکاکی تقدیم و تأخیر، حذف و ذکر، فصل و وصل، ایجاز و اطناب، تعریف و تنکیر و قصر را در قانون اول یعنی باب خبر ذکر کرده است، ولی این کار دقیقی نیست، زیرا این موضوعات همان طور که بر خبر داخل می شوند، بر طلب نیز وارد می شوند، قدا نیز متوجه این مطلب شده اند. برای مثال شیخ عبدالقاهر جرجانی گفته است:

جایز نیست که برای نظم کلام و ترتیب اجزاء آن در استفهام، معنایی باشد که آن معنا برای نظم کلام و ترتیب اجزای خبر وجود نداشته باشد، زیرا استفهام عبارت است از استخبار و استخبار، درخواست خبر از مخاطب است و وقتی که این گونه باشد، محال است در استفهام بین حالت تقدیم اسم و تأخیر آن تفاوت باشد.

مثلاً معنای آزید قائم غیر از معنای آقام زید باشد، ولی این تفاوت در خبر نباشد و زید قام و قام زید معنایشان یکی باشد، زیرا این کار منجر می شود به این که از مخاطب خواسته شود کاری انجام دهد (و به سؤالی پاسخ دهد) که هیچ راهی برای جواب دادن نباشد و از او درخواست شود معنی را به صورتی ذکر کند که هیچ عبارتی برای اثبات و ذکر معنی به آن صورت ندارد. ۴۸

و در جای دیگری گفته است:

و اکنون که حکم ابتدا به نکره را در استفهام شناختی، خبر را هم بنابر همان حکم قرار بده. ۴۹

لیکن به نظر می رسد، سکاکی نظر عبدالقاهر را نپذیرفته است، با وجود این که سکاکی بر دو کتاب اسرار البلاغة و دلایل الاعجاز او دست یافته، گرایش و روح ادبی آن دو را سلب کرده و با تقسیمات و فصل بندی که انجام داده، ساختار و بافت آن دو را تغییر داده است. و عجیب این که خطیب قزوینی و تفتازانی و دیگران در این تقسیم از سکاکی پیروی نموده اند، با این که خود گفته اند که موضوعاتی مثل تقدیم و تأخیر، حذف و ذکر، تعریف و تنکیر و غیر اینها که در بحث خبر مورد بحث قرار گرفت، همان گونه که بر خبر داخل می شوند بر طلب هم وارد می شوند. خطیب قزوینی بعد از این که احوال مسند را ذکر می کند، می گوید:

«و بسیاری از مطالبی که در این باب و باب قبل ذکر شد،

همچون ذکر و حذف و جز آن، مختص به این دو نیست، پژوهشگر دقیق، اگر اعتبار آنها را در این دو باب نیک دریابد، اعتبار آنها در باب های دیگر نیز برای او روشن می شود. ۵۰
وی این معنی را در کتاب دیگر خود بعد از آوردن احوال اسناد خبری و مسندالیه و مسند و متعلقات فعل و قصر، تکرار کرده و گفته است:

«چیزهایی را که در این پنج باب گذشته ذکر کردیم، همه شان مختص خبر نیستند و بلکه در بسیاری از آنها حکم انشاء همان حکم خبر است و این مطلب با اندک تأملی روشن می شود. ۵۱
تفتازانی نیز می گوید:

اسناد انشایی هم یا مؤکد است یا مجرد از تأکید و همین طور مسندالیه یا مذکور است یا محذوف و یا مقدم است یا مؤخر و یا معرفه است یا نکره و غیر اینها و همان گونه مسند یا اسم است یا فعل یا مطلق است یا مقید به مفعولی یا مقید به شرطی یا مقید به چیزی دیگر و متعلقات یا متقدم اند یا متأخر. یا مذکورند یا محذوف و اسناد انشاء و تعلق آن همچنین یا به قصر است یا به غیر قصر و اعتبارات مناسب انشاء همانند اعتباراتی است که در خبر گذشت و پس از احاطه بر مطالب گذشته، توجه به این موارد روشن است. ۵۲

با وجود این، بلاغیون شیفته روش سکاکی شدند. با این که متوجه آشفتگی های موجود روش او بوده اند، بدون این که برای اصلاح آن کوشش کنند، راه او را پیموده اند و تنها ملاحظاتی از آنها صادر شده که آن ملاحظات هم، بلاغت را از ذات و جوهره شیوه سکاکی زیاد دور نمی کند. ولی ما اگر بخواهیم در ترتیب مباحث علم معانی در کتاب مفتاح العلوم تجدیدنظر کنیم، معتقدیم باید خبر و انشاء در یک باب مستقل مورد بحث قرار گیرند و انواع و اسلوب های مختلف آنها ذکر شود و بعد از آن، جمله در یک باب مستقل بحث شود ولی نه آن طوری که سکاکی

۴۸. دلایل الاعجاز، ص ۱۰۸.

۴۹. همان، ص ۱۰۹.

۵۰. التلخیص فی علوم البلاغه، ص ۱۳۵.

۵۱. الاصلاح، ص ۱۰۹.

۵۲. مطول، ص ۲۴۶.

عقلی بودن دلالت این دو حصر کرده است؛ زیرا مجاز انتقال از ملزوم به لازم و کنایه انتقال از لازم به ملزوم است. می گوید:

«وقتی برای تو آشکار شد که بازگشت علم بیان به این دو جهت است، آن وقت درمی یابی که علم بیان نهایتاً به بیان مجاز و کنایه منجر می شود. زیرا در مجاز از ملزوم به لازم منتقل می شویم... و در کنایه از لازم به ملزوم.»^{۵۳}

اما در تشبیه چنان که می گویند، دلالت آن وضعی است و بنابراین داخل در علم بیان نیست، ولی چون در مجاز بخشی وجود دارد که مبتنی و مترتب بر تشبیه است، ذکر آن ضرورت می یابد. می گوید:

«مجاز یعنی استعاره از جهت این که از شاخه ها و فروع تشبیه است، به مجرد حصول انتقال از ملزوم به لازم محقق نمی شود، بلکه باید در این بحث تشبیه یک چیز به لازم آن چیز مقدم شود که این اقتضا می کند اول متعرض بحث تشبیه شویم و ناگزیر آن را به عنوان اصل سومی در نظر گرفته، مقدم بداریم.»^{۵۴}

سکاکی با این حصر منطقی نه تنها نتوانسته تشبیه را از بحث بیان خارج نماید، بلکه او خود اعتراف می کند اگر کسی در تشبیه استاد و ماهر شود، زمام مهارت در فنون سحر بیان را در دست می گیرد. نیز او با آن که نتوانسته تشبیه را مقدمه ای برای بررسی استعاره قرار دهد، ولی آن را به عنوان یک اصل مطرح کرده است، چه دارای فروع گونه گون و مباحث بسیاری است و در کلام، فراوان به کار برده می شود و نقش زیادی دارد. البته این حصر او اگر چه توجیهی منطقی دارد، در آن زیاده روی در تکلف مشهود است؛ همان گونه که خود بدان تصریح کرده و گفته است: «باید توجه داشت که مقصود و مطلوب من از این تکلف ثبت و گردآوری همه اقسام است.»^{۵۵}

ولی با تمام این تکلف ها باید گفت که این حصر از شیوه و روش او در بررسی علم معانی دقیق تر است.

او تشبیه را به چهار مطلب تقسیم کرده که در قسم اول از دو طرف تشبیه، در بخش دوم از وجه شبه، در مبحث سوم از غرض تشبیه و در مطلب چهارم از احوال تشبیه که نزدیک یا دور از ذهن است و قابل قبول یا مردود است، سخن گفته است. او در این تقسیم تا حدودی موفق بوده، جز این که در بررسی این مباحث چهارگانه اندکی به آشفتگی و بی نظمی گرفتار شده است و برخی مسائل را اینجا و آنجا پراکنده است، در حالی دقت اقتضا می کرد که هر دسته از مسائل را در مبحث مربوط به خود

بحث کرده و مسائل آن را پراکنده است؛ بلکه باید اجزاء آن فراهم آید و برای تقدیم و تأخیر فصلی باشد و برای حذف و ذکر، فصل دومی و برای تعریف و تنکیر، فصل سومی و برای قصر و انواع آن و طرق آن، فصل چهارمی، و برای تقييد مسند و مسندالیه، فصل پنجمی و برای فصل و وصل، فصل ششمی و برای ایجاز و اطناب، فصل هفتمی و همین طور تا آخر.

ما با این روش می توانیم موضوعات علم معانی را که سکاکی در کتابش پراکنده کرده، جمع کنیم و در این فن چنان روحی برانگیزیم که شایسته بررسی های انتقادی و ادبی شود. البته ما که بلاغت پردازان را به ترتیبی این گونه دعوت می کنیم، چیز جدیدی نیاورده ایم، چرا که متقدمان این فن مثل ابی هلال عسکری، ابن رشیق، ابن سنان خفاجی، عبدالقاهر، ابن اثیر و دیگران هم بلاغت را به همین شیوه بحث کرده اند و بحث های آنها ارزشمند و در خوانندگان مؤثر بوده است؛ زیرا اینها موضوعات بلاغت را به بدترین شکل تکه تکه نکرده اند و آنها را در فصل ها و باب های متعددی پخش ننموده اند، بلکه این موضوعات را به گونه ای فراهم آورده اند که در آن ظرافت، تازگی، و فواید بسیاری است و از اینجاست که کتاب هایشان در ابداع و نوآوری، خود آیتی است و بحث های آنها در نهایت وضوح و روشنی است.

در عرصه مباحث علم معانی

این نظر ما در مورد آنچه مربوط به علم معانی است، می باشد. اما در خصوص آنچه مربوط به علم بیان است، باید گفت از آن جا که علم بیان در نظر سکاکی علمی است که در آن از شیوه هایی در تعبیر بحث می شود، که با یک معنی به صورت های گوناگون - با زیادت و نقصان در روشنی و دلالت - ادا می شود تا با دانستن آن از خطا در مطابقت کلام با مقصود کامل از آن، احتراز شود، او موضوعات بیان را به گونه ای منطقی حصر نموده است و در این حصر تکلف و افراط در ثبت و ضبط و مباحث و نیز دوری از روح ادب و هنر به چشم می خورد.

و از آن جا که آوردن یک معنی به صورت های گوناگون با دلالت های وضعی ممکن نیست و تنها با دلالت های عقلی حاصل می شود، وی مباحث بیان را در مجاز و کنایه به علت

۵۳. مفتاح العلوم، ص ۱۵۷.

۵۴. همان، ص ۱۵۷.

۵۵. همان.

فراهم آورد. او می‌توانست نخست از دو طرف تشبیه و ارتباط و استناد آنها به حس و عقل، بحث کند و بعد از آن از ادوات تشبیه که خود از ارکان تشبیه به شمار می‌آید، سخن گفته، معانی و کاربرد آنها را روشن سازد و وجه شبه را هم به گونه‌ای که در آن تازگی و رونقی باشد، مورد بحث قرار دهد و به دنبال آن، بحث درباره احوال تشبیه و مراتب و اغراض آن را بیاورد تا بدین سان، بحث تشبیه به روح بلاغت و هنر نزدیک تر شود. از جمله اشکالاتی که بر سکاکی می‌گیرند، این است که وی در باب تمثیل به طور مفصل بحث نکرده و مزیت‌ها و زیبایی و تخیل و صورت پردازی آن را بیان نکرده است. با این که عبدالقاهر - که سکاکی زیاد از او استفاده کرده - تمثیل را به طور مفصل مورد بحث قرار داده و برای آن نمونه‌های ادبی زیبایی آورده است.

خاتمه

در خصوص بدیع همان گونه که گفتیم، سکاکی آن را به این اصطلاح نامگذاری نکرده است بلکه آن را «وجه مخصوصی که بیشتر برای آراستن کلام بدان روی می‌آورند» نام نهاده و آن را به دو بخش تقسیم کرده است:

بخشی که به معنی برمی‌گردد و بخشی که به لفظ مربوط است. مطابقت و مقابله، مشاکله و مراعات نظیر، مزاجه، لف و نشر، جمع و تفریق، تقسیم، جمع با تفریق، جمع با تقسیم، جمع با تفریق و تقسیم، تأکید مدح با تعبیری شبیه به ذم، توجیه و تجاهل العارف، اعتراض، استتباع، التفات و تقلیل لفظ و عدم تقلیل آن، همه جزء بخش اول است و تجنیس، رد العجز الی الصدر، قلب، سجع و فواصل و ترصیع از جمله و وجه بخش دوم است.

وی از بیان انواع دیگر محسنات فرو گذاری کرده و معتقد است ارزشی ندارد. وی می‌گوید:

«ارباب بلاغت در این جا نوع دیگری را ذکر می‌کنند، مثل منقوطة بودن حروف یا غیر منقوطة بودن آنها و یا این که برخی از حروف منقوطة باشند و به همان نسبت سایر حروف منقوطة نباشند که تو می‌توانی هر چقدر می‌خواهی، این قبیل انواع را استخراج کنی و هر کدام از آنها را به دلخواه نامگذاری کنی.»^{۵۶}

این که سکاکی بدیع را به محسنات لفظیه و معنویه تقسیم کرده، کار دقیقی نیست، زیرا بیشتر این محسنات با هم متداخلند. قدامت نیز این مطلب را دریافته و گفته‌اند:

محسن معنوی، اصالتاً و بالذات به معنی مربوط است، یعنی غرض از آن، تحسین معنی است. و قصد تحسین لفظ در مرتبه بعد قرار دارد و عرضی است و ما تنها به این دلیل این گونه گفتیم که برخی از این وجوه، محسن لفظی‌اند، ولی غرض از آنها محسن معنی بودن آنهاست؛ همان گونه که در مشاکله مشاهده می‌کنیم؛ چه، مشاکله آن است که یک شیء با لفظی دیگر (جز لفظ خودش) ذکر شود، چه این شیء در کنار آن دیگری قرار گرفته است. مثل قول شاعر:

نیز او از تشابه هم به طور مفصل سخن نگفته و نمونه‌هایی از شعر برای آن نیاورده است، در حالی که خطیب قزوینی چنین کرده است.

سکاکی مجاز را مثل قدما تقسیم بندی کرده و برای آن پنج فصل باز کرده است:

فصلی در مجاز لغوی که به معنای غیر مفید کلمه برمی‌گردد، و دیگری در مجاز لغوی که به معنای مفید ولی بدون مبالغه در تشبیه برمی‌گردد. فصل سوم در استعاره که آن را به هشت نوع تقسیم کرده است. استعاره مصرحه که قطعاً تحقیقی باشد، استعاره مصرحه که قطعاً تخیلی باشد، استعاره مصرحه که در آن تحقیق و تخیل هر دو محتمل است، استعاره بالکنایه، استعاره اصلی، استعاره تبعی، استعاره تجریدیه و استعاره ترشیحیه و فصل چهارم در مجاز لغوی که به حکم کلمه در کلام برمی‌گردد و فصل پایانی در مجاز عقلی.

با وجود این که سکاکی در مجاز نظری خاص دارد، در این تقسیم و تقسیمی که در ضمن آن ذکر کرده، پیچیدگی و تعقید زیادی است و در بررسی علم بیان سودمند نیست.

سزاوار بود وی مجاز را به دو قسم مجاز عقلی و مجاز لغوی تقسیم نماید و مجاز لغوی را هم به استعاره و مجاز مرسل تقسیم کند. در استعاره به همان انواع اندکی اکتفا کند که دارای ارزش تعبیری و تأثیر در کلام است. به آفرینش صور بدیع ادبی مربوط می‌شود.

او همچنین کنایه را به سه قسم تقسیم نموده است:

کنایه ای که در آن تنها موصوف مطلوب است، کنایه ای که در آن تنها صفت مطلوب است و کنایه ای که در آن تخصیص صفت به موصوف، مطلوب است.

و در بررسی کنایه، تا حدودی موفق بوده اگرچه مثال هایش

اندک است و تجزیه و تحلیل او فایده چندانی ندارد.

قالوا اقترح شيئاً نجد لك طبخة
قلت اطلبخوا لي جنة وميصاً^{۵۷}

در این شعر از دوخت لباس، تعبیر به طبخ نموده است، زیرا در کنار آن واقع شده است و این عبارت به دلیل این که در آن ایهام مجانسه لفظیه وجود دارد، نیکوست؛ زیرا معنی متفاوت ولی لفظ متحد است. اما غرض اصلی این است که دوخت لباس به منزله طبخ غذا قرار داده شده و پیشنهاد گردیده است، چرا که لباس در کنار طبخ واقع شده است و ارتباط غرض با تحسین لفظی یاد شده بالعرض و مرجوح است. البته بعضی گفته اند: حسن مشاکله، لفظی است، زیرا منشأ حسن لفظ است.

همین طور در عکس مثلاً می گویند: عادات السادات، سادات العادات که در لفظ به دلیل اختلاف معنی، شبه جناس لفظی وجود دارد، یعنی در آن تحسین لفظی است و غرض اصلی خیر دادن به این است که عکس اضافه هم صحیح است. بنابراین تحسین لفظی آن است که لفظ اصالتاً و بالذات تحسین شود. هر چند تحسین لفظ تحسین معنا را هم در پی دارد.

زیرا هر وقت از یک معنی به لفظ نیکو تعبیر شود، بالتبع معنایش هم نیکو می شود و می توانید در مورد تحسین معنوی هم بگویید: ذاتی بودن تحسین به معنی این است که مقصود متکلم تحسین معنی است، که این تحسین همواره تحسین لفظ را هم به دنبال دارد. زیرا هر گاه با لفظ، معنای خوبی افاده شود، بالتبع لفظ دال بر آن معنا هم نیکو خواهد شد.^{۵۸}

قدما خود تصریح دارند، که زیبایی و لطف محسنات هم به لفظ و هم به معنا باز می گردد. عبدالقاهر جرجانی می گوید:

جناس مقبول و سجع نیکویی نمی یابی، مگر این که معنا، آن را اقتضا کرده و به سوی آن سوق یافته است تا آن که جناس مقبولی شده و برای آن جایگزینی نتوان یافت، و نمی توان از آن روی گرداند. و این گونه جناس که بدون آمادگی و قصد قبلی در جلب و آوردن آن و یا اگر هم با قصد و خواست قبلی باشد به انگیزه حسن تناسب ایراد گردد، گوش نوازترین، عالی ترین و بهترین و زیباترین نوع جناس است.^{۵۹}

چرا برای به دست آوردن دلیل، راه دور برویم، در حالی که خود سکاکی گفته است:

«اصل نیکویی در همه این محسنات آن است که الفاظ تابع معانی باشند نه این که معانی تابع الفاظ باشند. یعنی محسنات با تکلف همراه نباشند.»^{۶۰}

با این نص صریح، خود سکاکی دانسته یا ندانسته ثابت می کند که برگشت تمام محسنات به معنی است. بنابراین احتیاجی به تقسیم بی اساس او نیست. سزاوار است موضوعات

بدیع نیز مثل بقیه موضوعات بلاغت مورد بحث قرار گیرند، و آن انواعی که تأثیری در تعبیر ندارند، و روحی در کلام نمی دمند، و به آن جمال و روشنی نمی بخشند کنار گذاشته شوند و بقیه موضوعات مرتب گردد، به طوری که با اسلوب های زبان عربی و کلام سخنوران تناسب داشته باشد.

البته ما در بیان این مطلب، حرف تازه ای نکرده ایم، چه به عنوان نمونه، ابن معتر موضوعات بدیع را در کنار استعاره و تشبیه بررسی کرده است و ابوهلال عسکری و ابن رشیق قیروانی و ابن سنان خفاجی و عبدالقاهر جرجانی و ابن اثیر، بدیع را بسان سایر مسائل بلاغت مورد بحث قرار داده و آنها را از هم جدا نکرده اند. چه هر کدام از این فنون بدیعی اثر و زیبایی خاص خود را دارد.

هر چند تأثیر برخی در معنی روشن و برخی دیگر ناچیز است، ولی همه در ظنن و آهنگ و موسیقی کلام مؤثرند. نیز این بزرگان، محسنات لفظی و معنوی را از هم جدا نکرده اند. هر کدام از آنها را که زیبا و دلنشین بوده، آورده و مورد بحث قرار داده اند.

آری بلاغت را چیزی جز تقسیم بندی متأخرین و اهتمام آنها به انواع خشک بدیعی و بازی کردنشان با الفاظ، این گونه تباه نساخته است. نیز سکاکی به بحث فصاحت آن طوری که قدما عنایت داشته اند، اهتمام نورزیده است و فقط آن را در پایان علم بیان ذکر کرده و به دو بخش که یکی به معنی و دیگری به لفظ مربوط است، تقسیم نموده است.

ولی دقت اقتضا می کند که برای فصاحت فصلی جداگانه اختصاص دهد یا این که مثل قزوینی، بحث فصاحت را مقدمه علم بلاغت قرار دهد.

پیش از این که این بحث را به پایان ببریم، اشاره می کنیم که سکاکی در نگارش بلاغت شیوه ای تقریری آغاز کرده است؛ یعنی قاعده ای را پی نهاده و اقسام آن را ذکر می کند و سپس آن را شرح کرده، برایش مثال می آورد و او ابداع کننده این شیوه نبوده است، بلکه این روش عمده متقدمان و بزرگان بلاغت است.

این شیوه سکاکی در بلاغت است که بر پایه تقسیم عقلی استوار است و عوامل زیادی در بنای آن ایفای نقش کرده اند، که مهم ترین آنها فلسفه و منطق است و ما به تفصیل در این باره و رساله خود «البلاغة عند السكاکی» سخن گفته ایم.



۵۷. ترجمه بیت: گفتند چیزی را پیشنهاد کن تا طبخ کنیم، گفتم برای من جبه ای و پیراهنی طبخ کنید.
۵۸. ر. ک: شروح التلخیص، ج ۴، ص ۲۸۵.
۵۹. اسرار البلاغة، ص ۱۵.
۶۰. مفتاح العلوم، ص ۲۰۴.